

متن پرسش

سلام و صلوات بر محمد و آل محمد ص و سلام و رحمت خدا بر شما استاد عزیز و بزرگوارم و همه اهل ایمان این مطلب را در جمعه ۲۵ مهر ۱۳۹۹، روز ۲۸ صفر ۱۴۴۲ سالروز شهادت رسول اعظم سیدنا محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و شهادت آقا امام حسن مجتبی (علیه السلام) می‌نگارم، ضمن عرض تسلیت به شما و همه خوانندگان، از آن انوار مقدسه برای خلوص در جلب رضایت خدای عزیز استمداد می‌طلبم. (متن پرسش کمی طولانی است، پیشاپیش طلب عفو دارم). مطلبی صوتی از یکی از اهل منبر موفق در شیراز و کتابی پیرامون داستان شهید یونس زنگی آبادی یکی از اهل ایمان از کانال خوب مطالب ویژه برایم فرستادند، که بنظرم اصلاحیه‌ای ضروری لازم دارد که در ادامه ارائه می‌دهم و از شما استاد عزیز هم تمنای راهنمایی و ارشاد دارم. بسم الله الرحمن الرحیم بنده این کتاب ظهور (پیرامون شهید یونس زنگی آبادی) را در آغاز دوره طلبگی در سال ۱۳۸۷ خوانده‌ام، و با اینکه قبل آن در اوایل دوره دانشگاه سخنرانی تصویری آقای حجت‌الاسلام انجوی نژاد را پیرامون آن دیده بودم، ولی با خواندن آن نسخه چاپی کتاب (چاپ جدید آن سالها) متوجه اشتباهی در نوع روایتگری برادر طلبه‌ام شدم. چون اساسا داستان چیز دیگریست. اگر ما امور خیالی را بجای واقعیت جا بزنیم، دیگر مکاشفات و کرامات واقعی هم در مخاطب جدی گرفته نخواهد شد و همه چیز همان صورت خیالی خواهد گرفت. چرا؟ چون این کتاب ظهور فقط یک رمان خیال‌انگیز است!! اولاً، نویسنده کتاب علی مؤذنی هست، نه کریم صفایی. نام کریم صفایی شخصیت داستانی ساخته شده در کتاب قبل از این رمان (کتاب رمان «ملاقات در شب آفتابی») است که نویسنده (آقای مؤذنی) در این کتاب رمان «ظهور» هم راوی قصه را با این شخصیت داستانی خلق کرده است. ثانیاً، کتاب ظهور، نوشته‌ی علی مؤذنی، یک «رمان تخیلی» است که لابلای خیال‌انگیز کردن داستان می‌خواهد خاطراتی از زندگی واقعی شهید یونس زنگی آبادی (در زمان حیات دنیویشان) را با رنگ و لعاب احساسی و ماورایی بگوید. به تصریح خود نویسنده در مقدمه چاپ جدید و مصاحبه‌ها و صفحه اینستاگرام خودش و ناشر (نشر نیستان) پیرامون این رمان، تمام این وقایع بظاهر ماورائی در داستان (مانند تماس تلفنی شهید با راوی داخل داستان و حرکت قلم و نگارش متن توسط شهید برای همان راوی قصه، و حضور شهید بصورت کبوتر و گریه آن کبوتر و ...) ساخته‌ی خیال نویسنده‌ی رمان (آقای علی مؤذنی) است، برای ایجاد جذابیت و برانگیختن احساسات مخاطب بسوی عالم ماوراء و ارتباط با ارواح، و هیچکدام از این اتفاقات واقعیت خارجی نیافته است، و صرفاً ساخته و پرداخته رمان نویس است. ایشان حتی اصل تخیلی بودن وقایع داستان را که هیچ ربطی به شهید عزیز نداشته (ولو امکان وقوعی آن از شهدا

هست) در خاطره ای در سال ۷۵ از بیان شهید عزیز سردار قاسم سلیمانی هم اعتراض دوستانه شان به تخیلی بودن اکثر داستان را نقل می‌کنند و اصرار نویسنده بر اینکه این کتاب رمان است و آمیخته بودنش به تخیلات، طبیعی است، و نهایتاً هم نویسنده بخاطر عدم استعداد خودش به بیوگرافی نویسی، نسبت به نوشتن کتاب مستند زندگی نامه از شهید موافقت نکردند. نویسنده صراحتاً در پستی که اخیراً در مورد نحوه تدوین این رمان در اینستاگرام منتشر کردند می‌نویسند: «اواخر سال هفتاد و پنج طی سفری با حاج قاسم آشنا شدم. آن موقع فرمانده لشکر بود و هنوز خبری از سپاه قدس نبود. دست گذاشت روی دستم و با لبخندی شکرین گفت کاش نویسنده ای پیدا بشود و کتابی شبیه نه آبی نه خاکی یا ملاقات در شب آفتابی برای حاج یونس بنویسد. دستش را از روی دستم برداشت و گفت: حاج یونس دست راستم بود. شیرینی و تاثیر آن دیدار باعث شد ناباورانه رمان ظهور را خیلی زود بنویسم و برای حاج قاسم بفرستم. کمتر از یک هفته بعد دعوتم کرد به کرمان. تا رسیدم، جلسه گذاشت. بیست نفری از سردارانش هم حضور داشتند. شگفتی اش را از سرعت عمل من در ارائه رمان ابراز کرد و گفت: خیلی تاثیر گذار است. من که همه مراتب گریه را تجربه کردم. نه من که بیشتر دوستان حاضر در این جا. آن هایی که خوانده بودند، تایید و تحسین کردند. من هم خدا را شکر کردم که قضیه به خیر و خوشی دارد انجام می‌شود. حاج قاسم ادامه داد: اما علی جان، اکثر مطالب این کتاب که هیچ ربطی به حاج یونس ما ندارد. گفتم: رمان عرصه تخیل است و از واقعیت کپی برابر اصل نمی‌سازد. بحث در گرفت. و بالا گرفت. لب کلام من این بود که شما از من رمان خواستی. آدرس دو تا رمان از خودم را دادی، پس طبیعی است که از همچو منی رمان تحویل بگیری، و حرف دیگرم این که شما اگر دنبال نوشته شدن زندگی نامه حاج یونس بودی، باید پیشنهادش را به یک زندگی نامه نویس می‌دادی نه به یک رمان نویس.»

www.instagram.com/p/CGAYuO۲J۰FI/?igshid=۱jajt۵Y۰u۳slg بنده علاوه بر دیدن مستندات مذکور (که برخی دیگر را در پی نوشت اشاره می‌کنم) شخصاً هم از دایرکت صفحه رسمی ایشان در اینستاگرام پرسیدم (با آیدی @alimMoazeni.officialNews)، و با نام بردن از تک تک وقایع مذکور، صراحتاً گفتند: «بله، فرمایش شما صحیحه. وقایع رمان تخیلی هستن»، و همچنین از صوت خطیب مذکور هم که هفته پیش بخشی از آن را شنیده بودند اظهار تعجب کردند! و نهایتاً بنده از ایشان خواستم این موضوع را در مصاحبه ای هم باز تاکید کنند، که گفتن مصاحبه زیاد شده ولی باز هم انجام خواهد شد. (تصویر مکالمه مذکور را خدمتتان در اینستاگرامم، و در استوری و هایلایت صفحه اینستاگرامم (@salehi.۷۸۶) هم قرار دادم. لذا، در این مصداق کتاب مذکور، اصلاً این صوت آقای انجوی نژاد عزیز را نباید بعنوان یک مستند واقعی پخش نمود (متأسفانه، ایشان ظاهراً چاپ ناقص دهه هفتاد کتاب را دیده اند و نه تنها مقدمه دیده نشده، بلکه حتی اسم مولف کتاب را هم ندیده و نویسنده واقعی را همان شخصیت داستانی کریم صفایی تلقی کرده و بخیال واقعی بودن اتفاقات روی منبر آن را گفته اند). البته از آنجا که اصل وقوع چنین وقایعی از شهدای عزیز امکان

وقوعی دارد، و بلکه وقایع مستندی از این دست تصرفات را زیاد دیده و شنیده و خوانده ایم (کما اینکه در پی نوشت به چند مورد اشاره می‌کنیم)، لذا خطیب ارجمند هم با حسن ظن به مشابَهت وقایع داستان با برخی مستندات واقعی دیگر، آن را نقل نموده است. ثالثاً، وقایع اصلی و واقعی داستان، همان خاطرات جنگ و جبهه و بیانات شهید قبل شهادت به همسرش هست که پاهایم را خوب نگاه کن و به حافظه بسپار (چرا که بعد از شهادتشان همسرش فهمید که باید شهید را از روی پاهایش شناسایی کند، چرا که پیکر مطهر شهید نه دست داشت و نه سر). لذا تلاش نویسنده در خلق یک رمان جذاب برای نقل خاطرات زندگی یک شهید عزیز بوده، و نباید گمان کنیم حذف عناصر خیال انگیز داستانش چیزی از مقام بلند شهید کم می‌کند، بلکه اساساً قدرت نفوذ و تصرف شهدای عزیز در وصف و خیال ما نمی‌گنجد! لذا ضمن تشکر از برادران بزرگوار در نشر آثار فرهنگی، و نیز تشکر از کانال بسیار خوب مطالب ویژه، اما بهتر است این صوت آقای انجوی نژاد را بردارند (چون در این مصداق خاص، تلقی خلاف واقع از یک رمان خیال انگیز ایجاد شده) و بالخصوص بیان تکمیلی شما استاد عزیز طبق مبانی و فارغ از این مصداق در این باره منتشر شود. سه پی‌نوشت تکمیلی: ۱. آقای علی مؤذنی این شیوه نگارشی خیال پردازی برای ایجاد رمان از زندگی شهدا و اولیاء را دارد، مثلاً در مورد رمان دیگرش با نام «احضاریه» می‌گوید: «واقعیت برای من دستمایه تخیل می‌شود / اصل بر تخیل است، البته با حفظ اصالت وقایع / موضوع رمان تخیل است. واقعیت برای من جز این که دستمایه تخیل شود، هیچ جذابیتی ندارد.»

www.yjc.ir/fa/news/۶۷۳۲۵۹۱ / واقعیت برای من دستمایه تخیل می‌شود اصل بر تخیل است - البته با حفظ اصالت وقایع ۲. روزنامه همشهری در تاریخ چهارشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۸۲ (شماره ۳۱۲۸) ضمن انتشار مصاحبه شان با آقای مؤذنی، در مطلبی با عنوان «یادداشتی بر رمان «ظهور» نوشته علی مؤذنی»، تاکید بر عناصر تخیلی آن و ایجاد یک دنیای داستانی برای مخاطب در آن می‌نمایند، و حتی این را از هنر نویسنده محسوب می‌کند که طوری وقایع تخیلی را با مستندات خاطرات شهید درآمیخته که مخاطب همه را باور کند: «علی مؤذنی در رمان ظهور دنیای داستانی را خلق می‌کند که در آن نویسنده ای به نام آقای صفایی با اثرش یگانه می‌شود. ... به اتکای این شگرد، تداخل مستندات و اندیشه تخیلی شده است که خواننده همه حوادث را تا انتهای داستان می‌خواند و می‌پذیرد.»

----- <https://images.hamshahrionline.ir/hamnews/۱۳۸۲/۸۲۰۵۱۵/world/litew.htm> -----

۳. ----- تکمله نهایی، پیرامون درک حضور شهدا و حضور تاریخی شان ذیل مکتب امام و انقلاب اسلامی: بنظر این بنده، باید توجه ویژه به مصادیق حقیقی کرامات شهدا، بلکه بالاتر توجه معرفتی و سلوکی خاص به مقامات شهدا ذیل مکتب اشراقی امام داشت. مثلاً شهید علی اکبر دهقان، شهیدی که بدون سر یا حسین گفت حدود ۱۰ - ۱۵ نفر در اطراف پیکر بی سر او ۵ دقیقه این ندا را از حلقوم بریده اش می‌شنیدند و آن شهید این عنایت را در وصیتنامه اش از خدا خواسته بود، که این واقعه توسط راوی زنده ماجرا، و شهید زنده حجت الاسلام محمد صادقی سرایانی، در سایت خودشان در

خاطرات خودشان نقل شده {malakoot.ir/مردان-بی-ادعا/} می‌نویسند: «من صحنه‌ای دیدم که همیشه در ذهنم باقی است؛ دیدم که دستی از بدن کسی کاملاً جدا شده و آن طرف روی زمین افتاده بود. در این دست جدا شده کتاب دعایی بود که ظاهراً می‌بایست با پرت شدن دست، کتاب هم جدا می‌شد ولی کتاب دعا محکم به دست چسبیده بود. یک طرف کتاب دعا نوشته بود ارتباط با خدا و طرف دیگر فرازهایی از زیارت عاشورا بود که خون آن شهید روی آن ریخته بود، نوشته شده بود، «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره». شما چنین صحنه‌ای را هر کاری بکنید نمی‌توانید به قلم بیاورید و در صحنه‌های هنر زنده کنید. خدا در آن جا می‌خواسته یکی از درسهای خودش که نتیجه خلوص است را بدهد. و این خون هم خون خداست. یا شهید علی‌اکبر دهقان که وقتی ما می‌خواستیم جنازه او را در جاده بصره - خرمشهر جمع کنیم، دیدیم سر بریده‌اش در محوطه دارد می‌رود، سری که از پشت قطع شده بود و روی زمین داشت می‌غلتید و تنش هم داشت می‌دوید. سر این شهید حدود ۵ دقیقه فریاد یا حسین، یا حسین سر می‌داد. این فریاد را همه ما که حدود ۱۰ - ۱۵ نفر بودیم، (از جمله برادران حدادی، آذربیک، مصطفی خراسانی، طوسی و ...) می‌شنیدیم و همه به جای اینکه جنازه را جمع کنند، داشتند گریه می‌کردند. یا در کتاب «پیشانی سوخته‌ها» آورده‌ام که طلبه‌ای به نام آقاخان در کربلای ۵ شهید شده بود که پس از شهادت از حنجره بریده‌اش چند بار صدای «السلام‌علیک یا ابا عبدالله» می‌آمد. این نمونه‌ها در صحنه‌های جنگ بسیار بوده است. البته این شهید یک وصیتی هم داشت که ما از توی کوله‌پشتی‌اش پیدا کردیم. یک تکه کاغذ بود که نمی‌دانم شب نوشته بود یا همان روز: «خدایا من شنیدم که امام حسین با لب تشنه شهید شده، من هم دوست دارم اینگونه شهید شوم.» نمی‌دانم لابد لب تشنه هم بوده چون مسائل مشابه دیگری که ما دیدیم اتفاق افتاده بود. نوشته بود «خدایا من شنیدم که امام حسین سرش را از قفا بردند، من هم دوست دارم سرم از قفا بریده شود. بعد دیدیم که یک ترکش از پشت سر، سرش را قطع کرد یا نوشته بود: خدایا من شنیدم که سر امام حسین بالای نی قرآن خوانده. من که مثل امام حسین اسرار قرآنی نمی‌دانستم که بتوانم با آن انس بگیرم که حالا بعد از مرگ قرآن بخوانم ولی به امام حسین (ع) خیلی علاقه و عشق دارم، دوست دارم وقتی شهید می‌شوم سر بریده‌ام به ذکر یا حسین یا حسین باشد و ما آن صحنه را دیدیم.» خود ایشان (حجت الاسلام صادقی سرایانی) برای خودش هم واقعه زیبایی اتفاق افتاده که ۲۵ روز در برزخ بوده، و با عنایت امام رضا (علیه السلام) پس از مرگ زنده شدند. خاطره شفای خود ایشان خیلی متذکر کننده است: تصویری: aparat.com/v/۳iQJD dalfak.com/w/i۴jhw: malakoot.ir/wp-content/uploads/۲۰۱۸/۰۲/Shahid_zende_malakoot۰۱.mp۳ متنی (از سایت خودشان): http://malakoot.ir/دیدار-با-امام-رضاعلیه-السلام/

http://malakoot.ir/خاطرات-بیمارستان-تا-شفا-گرفتن/ *** همچنین وقایع بی‌شمار مستند واقعی که در کتب و مستندات دقیق پیرامون حضور شهدا به نگارش درآمده، مانند: حضور شهید حجة الاسلام سید مجتبی صالحی خوانساری، که بعد از شهادتش، اهل خانه و فامیل و دوستان صدای تلاوت قرآن

و دعا و مناجات شهید را مکرر در خانه می‌شنیدند و نور سبزی از حضور او میدیدند، و حتی شهید عزیز کارنامه امتحانات ثلث دوم دخترش (خانم زهراسادات صالحی) را برای مدرسه اش امضا نمود:

shohadayeiran.com/fa/news/171748 یا حضور شهید سید مرتضی دادگر (اهل ساری) که بعد از شهادتش، قرض‌های یک بسیجی گروه تفحص شهدا را به تمام مغازه‌ها و قصابی و میوه فروشی محله اش داد و مبلغی هم برای امورات زندگی به اهل خانه او رساند (و همه این وقایع در همان روزی که پیکرش در تفحص پیدا شده بود و اهل خانه و مغازه دارها و ... با دیدن تصویر مدارک شناسایی شهید متوجه حضور او برای دادن قرضها شدند): www.mashreghnews.ir/news/331021 یا حضور شهید سید مرتضی آوینی (ره)، که راوی دفاع مقدس مرحوم حجت الاسلام ضابط می‌گفت:

«خیلی دلم می‌خواست سیدمرتضی آوینی رو ببینم. یه روز به رفقاییش گفتم یه موقعیتی جور کنید ما سیدمرتضی رو ببینیم، نشد. بالاخره سید شهیدان اهل قلم تو فکه رفت روی مین و شهید شد و من نتوانستم سید مرتضی رو ببینم. بعد از مدتی قسمت شد با یکی از کاروان‌های راهیان نور آمدم برای بازدید از مناطق جنگی. یک جایی شب ماندیم و مستقر شدیم. شب که خوابیدم دیدم شهید آوینی آمد به خوابم. در خواب به او گفتم: آقا سید! من خیلی دوست داشتم وقتی زنده بودی ببینمت ولی توفیق نشد. شهید آوینی توی خواب به من گفت: نگران نباش! فردا صبح ساعت ۸ بیا سر پل کرخه منتظرتم. صبح بیدار شدم و من بیچاره که هنوز به زنده بودن شهید شک داشتم گفتم: آخه این چه خوابی بود! آوینی که خیلی وقت است شهید شده. بلند شدم رفتم سر قراری که با من گذاشته بود و نیم ساعت دیر رسیدم. دیدم خبری از آوینی نیست. دیگر داشتم مطمئن می‌شدم که خواب و خیال و اینجور چیزها واقعیت ندارد که یه دفعه سربازی که آن نزدیکی‌ها پست می‌داد آمد پیش من و گفت: آقا شما منتظر کسی هستید؟ گفتم بله با یکی از رفقا قرار داشتم. گفت: چه شکلی بود؟ برایش توصیف کردم. گفتم: موهای جو گندمی، محاسنش اینجوری بود، عینکش... سر باز گفت: رفیقت آمد اینجا و تا ساعت ۸ منتظرت شد، نیامدی. بعد که می‌خواست برود، به من گفت: یک کسی می‌آید با این اسم و این قیافه، بهش بگو مرتضی آمد. خیلی منتظرت شد، نیامدی، کار داشت رفت. کنار پل، یک چیزی برایت نوشته برو بخوان. رفتم دیدم کنار پل با انگشتش نوشته: "فلانی! آمدیم نبودید، وعده ما بهشت. سیدمرتضی آوینی."» www.tasnimnews.com/fa/news/1391/12/15/31049 آخرالکلام، مقامات شهدا و حضور و تصرفشان در عالم هستی، و حضور تاریخی‌شان ذیل حقیقت اشراقی قلبی امام روح الله (رحمة الله علیهم)، از آن جهت که ظهور شعاع اشدّ اتصال ایشان به روح الهی در شمس نور محمّديه (ص) است، قابل توصیف و تصور اذهان بشری نیست (إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا - اینکه اشدّ اتصالاً هست، دیگر چقدر شدیدتر قابل توصیف با الفاظ و بیان نیست). ان شاء الله ما بتوانیم ادامه دهندگان راه امام و شهدا و مجاهدین به نتیجه رساننده انقلاب با اتصالش به قیام قائم (علیه السلام) باشیم. ضمن تشکر از شما استاد طاهرزاده عزیز و مخاطبین گرامی، پیشاپیش از بذل توجه و عنایت شما در تبیین موضوع کمال تشکر و سپاس را دارم.

باسمه تعالی: سلام علیکم:

با سلام و ارادت و با تشکر فراوان از تذکری که نسبت به کتاب «ظهور» فرمودید. برای بنده این سؤال هست که آیا جناب آقای مؤذنی که زحمت کتاب «ظهور» را کشیدند و آن را به عنوان یک رمان تنظیم کردند؛ آیا برای شخصیتی که کاملاً مشخص است، تنظیم رمان به معنای آن است که همان شخصیت را و با حرکات و سکنات واقعی‌اش به صورت رمان بنمایانند؟ و با هنرمندی خود آن حرکات و سکنات را به صورت رمان تنظیم کنند؟ و یا شخصیتی خیالی از او بسازند که مربوط به شخصیت آن نباشد؟ که در حالت دوم عملاً فاجعه‌ای رخ داده است، زیرا شخصی که در مورد آن رمان را تنظیم کرده‌اند، غیر از آن شخصی می‌شود که حقیقتاً هست.

تصور بنده آن است که از آقای مؤذنی چنین بر نیاید که شخصیت دروغینی را به حاج یونس نسبت دهند زیرا آن شخص مشخص و معین است و این فرق می‌کند با رمان‌هایی که نویسنده‌ی آن از ابتدا شخصی را می‌سازد و پیرامون آن صحنه‌آرایی می‌کند.

نکته‌ی بعدی مواردی است که در آن کتاب به شهید حاج یونس زنگی‌آبادی نسبت داده شده که همه‌ی آن‌ها امکان وقوعش هست. و در همین رابطه بنده و امثال بنده به راحتی نمی‌توانستیم آن موارد را انکار کنیم و همان‌طور که جنابعالی می‌فرمایید مواردی بس عجیب‌تر از طریق شهدا به ظهور آمده است که بنده از ارائه‌ی آن‌ها به سهم خود تشکر می‌کنم. با توجه به این‌که حاج قاسم کتاب «ظهور» آقای مؤذنی را خوانده‌اند به دختر حاج یونس در مورد کتاب می‌گویند: «زیاد خودتون رو درگیر کتاب نکنید حاج یونس چیزی فراتر از این‌ها بود.» با این‌که انتظار داشته‌اند که آقای مؤذنی زندگینامه‌ی حاج یونس را بنویسند و نه آن‌که حالت رمانی به شخصیت ایشان بدهند.

موفق باشید